

بیوگرافی و اندیشه های کریستوفر بولاس / گردآورنده: منصوره ولی بیگی

کریستوفر بولاس سهم عمده‌ای در روانکاوی معاصر داشته است. علاوه بر کارهای نظری و بالینی و آسیب‌شناسی روانی، او دانش خود را در حوزه‌های دیگر همچون ادبیات، معماری، تاریخ، انسان‌شناسی اجتماعی، و ضمناً در سیاست‌های دنیای روانکاوی و مسأله رازداری به کار گرفته است.

بولاس در کالیفرنیا بزرگ شد و در دانشگاه برکلی به رشته تاریخ پرداخت و سپس حرفه بالینی‌اش را در سال ۱۹۸۷ آغاز کرد. او به مدت دو سال در یک مرکز نگهداری روزانه کودکان اوتیستیک و اسکیزوفرنیک در اوکلند کار می‌کرد. در آنجا اصول نظری آنا فروید، برونو بتلهایم و مارگارت ماehler حاکم بود، اما او در کار با بچه‌هایی که شدیداً آشفته حال بودند متوجه گرایش خود به روانکاوی بریتانیا و کار نویسندگانی چون کلاین، وینیکات و توستین شد.

ضمن تحصیل در مقطه دکترای ادبیات انگلیسی در دانشگاه بوفالو، در دوره‌های آموزشی روان‌درمانی تحلیلی که برای دانشجویان ارشد و دکتری غیرپزشکی برگزار می‌شد، شرکت کرد. سپس در زمینه مددکاری اجتماعی از اسمیت کالج مدرک صلاحیت کسب کرد و روانشناسی ایگو را ضمن کارورزی در بیمارستان اسرائیلی بث در بوستون آموزش دید.

در سال ۱۹۷۳ به لندن رفت و در کلینیک تاویستوک به تحصیل و کار پرداخت، آنجا در بخش بزرگسالان به طور ویژه از روانکاوان گروه مستقل و طرفداران بیون تأثیر پذیرفت و در بخش کودک و نوجوان همراه با فرانسیسکو توستین، دونالد ملتزر و مت هریس تحصیل می‌کرد. در همان زمان در انستیتوی روانکاوی آموزش می‌دید و سمینارهای فرویدی‌های کلاسیک، گروه مستقل و کلاینی‌ها را شرکت می‌کرد. در آنجا توسط پائولا هایمن، ماریون میلنر، کلیفورد یورک، و اریس برنمان تحت نظارت بالینی (سوپرویزن) بود.

او در طول این دوره با کار در کنار پونتالیس و آندره گرین، به روانکاری فرانسه نیز علاقه‌مند شد. بولاس به مدت ۲۰ سال پروفیسور روانکاوی مدعو در دانشگاه رم بود و هر دو ماه یک‌بار در آنجا درس می‌داد، و بیش از ۳۰ سال کارگاه‌هایی را برای روانکاوانی در سوئد، آلمان و آمریکا برگزار کرد. او یکی از بنیان‌گذاران گروه اروپایی مطالعات «افکار ناخودآگاه» بود.

بسیاری افراد، تعدادی از مقالات بولاس را خوانده‌اند و با مفاهیم وی مثلاً معرفت نااندیشیده و ابژه دگرگون‌ساز آشنا هستند. نوشته‌های او، افرادی با طرز فکر خاص را به سرعت مجذوب خود می‌کند. او در قالب مفاهیمی همچون خلاقیت،

تجارب زیبایی‌شناختی، بی‌همتا بودن شخصیت انسان و امثالهم، ایده‌های نسبتاً مثبت و جذابی می‌پردازد. اما فقط با مطالعه جامع و دقیق آثار وی می‌توان قدرت ذکاوت و انسجام درونی افکارش را درک کرد؛ چیزی که نظریه و تکنیک را، بهنجاری و نابهنجاری را کنار هم می‌نشانند، و یک واکاوی بی‌نظیر از ارتباط تنگاتنگ بین تجربه ذهنی درونی شخصی و جهان ابژه‌های بیرونی ارائه می‌دهد.

از جوانب بسیار، دستاوردهای علمی بولاس قطعاً تحت تأثیر گروه مستقل بریتانیایی بوده است، و او موضوعاتی را توسعه داده که از همان روزهای آغازین روانکاوی بریتانیا مایه دلمشغولی نویسندگان مستقل بود. تفکرات او متأثر از کوهات، بیون و لکان نیز بوده است و خصوصاً از نظریه مبدعانه وینیکات درباره رابطه بین نوزاد و مادر، و مفهوم «فضای بینایی» در ذهن - که عرصه خلاقیت و تخیل است - تأثیر پذیرفته است.

البته اولین و مهمترین فرد تأثیرگذار بر وی فروید بود و در واقع کارهای بولاس بر مبنای خوانش عمیق وی از فروید استوار شد. در برخی موارد اساسی، او از ایده‌های فروید که برخاسته از نگاه شهودی او بود - ولی بعضاً به خاطر محدودیت‌های شخصیتی فروید مورد اقبال و واکاوی لازم او قرار نگرفته بود - الهام گرفت.

همچنین در آثارش به تأثیرات متعددی اشاره دارد که از فضای بیرون از روانکاوی گرفته است مثلاً باجلارد، رولان بارت، ملویل، کامو، یونسکو، هایدگر، دریدا، ماehler، کانت و ویلم دکونینگ. بولاس در مصاحبه با آنتونی مولینو می‌گوید:

من فکر می‌کنم طرز نقاشی دکونینگ چیزی درباره ماهیت ضمیر ناخودآگاه را به تصویر می‌کشد، در ابراز بافتار، فکر، بلندنظری و همتش یک چیزی وجود دارد، و در طرز محو کردنش هم همینطور... محو کردن خطوط خاص و اشکال خاص که سپس روی آنها باز نقاشی می‌کشد... اما خطوط پاک شده هنوز یک جایی هستند... یک چیزی درباره نگاه او، نگاه او و نگاه دوباره او برآستی با من حرف می‌زد. آنچه که او به من آموخت - چیزی شبیه نظریه واکنش معوق فروید - این بود که ضمیر ناخودآگاه فقط یک انگاره نیست، بلکه یک بازنگری است. بنابراین وقتی شخصی دارد خودش را می‌نویسد، ضمن آن بارها و بارها ویرایش می‌کند، می‌برد، می‌چسباند و مرور و بازنگری می‌کند. 1

این حجم کم‌نظیر منابع تأثیرگذار و وسعت نظر ناشی از آن، بولاس را به یک هوادار متعهد کثرت‌گرایی تبدیل کرده است.

سبک نوشتاری بولاس بسیار شخصی و متمایز است، به خصوص در اولین کتاب‌های وی ما شاهد میراثی از زندگی قبلی او به عنوان یک استاد دانشگاه هستیم. نوشته‌های او اغلب فشرده و سنگین، و شامل ارجاعات ادبی و فلسفی بسیار است. و مباحثه او گاه پیچیده و بغرنج است. البته قسمت‌های فشرده و پیچیده کتاب معمولاً با ارائه حکایاتی از زندگی خود و دیگر

امور روزمره همراه می‌شود و بین این مفاهیم انتزاعی ناب و تجربیات روزمره تعادل برقرار می‌کند و بدین ترتیب خواننده را به تکاپو می‌اندازد تا خویشتن را در مناسبتی جدید با امور آشنا و مألوف قرار دهد. گاه با یک پدیده خیره‌کننده روبه‌رو می‌شویم: سبک نگارش وی، مظهر عینی آن چیزی است که دارد توصیف می‌کند. وقتی غرق در واژه‌های او هستیم، صرفاً ایده‌های خردورزانه کسب نمی‌کنیم؛ ما خود را در حال تجربه کردن چیزی مربوط به دنیای درون می‌یابیم.

زبان او می‌تواند مختص و منحصر به خودش باشد. او ممکن است از یک واژه معمولی به شکل غیرمعمولی استفاده کند - مثلاً واژهٔ پروسشال به یک پروسس (فرایند) اشاره می‌کند نه به یک پروسشن (دسته یا موکب) - و اگر واژه مناسبی برای بیان آنچه می‌خواهد، پیدا نکند، خرسندانه دست به ابداع یک واژهٔ جدید می‌زند. اصطلاحاتی همچون «شخصیت شبیح‌گونه» «بیماری نرمال بودن» و «بیناشکلیت» حاکی از تفکر خلاق او در ساختن واژه‌های جدید است. و این واژه‌سازی‌ها اغلب از قدرت تخیل او در فراتر رفتن از مرز مفاهیم حکایت دارد.

روانکاو در نظر بولاس، برج عاج نیست. اگرچه گاهی تفکرات وی ثقیل به نظر می‌رسند، اما با تجارب زیستهٔ ما گره خورده‌اند. او ضمن خلق یک پیوستار بین ذهنیت نرمال انسان و انواع علائم آسیب روانی، زبان روانکاو را به بسیاری از ابعاد جامعه و فرهنگ بسط می‌دهد. او یک مدل جامع از ساختار و کارکرد روان ارائه می‌دهد، اما ظرائف و جزئیات پررنگ زندگی را نیز به کلام در می‌آورد: رگه‌ای از یک فکر، یک لحظهٔ فرار از تجربهٔ خویشتن خویش. از طریق مفاهیمش به ما روش فکر کردن می‌دهد تا به این بیندیشیم که در سر ما چه می‌گذرد، درعین حال غافل از این نیست که نهایتاً چیزی در خویشتن ماست که از بیان و دسترس ما خارج است.

اکنون اشاره ای مختصر به برخی از مفاهیم مهم بولاس خواهیم داشت:

ناخودآگاه پذیرا و شبکه روان زایا

بولاس معتقد است که فروید یک نظریه منسجمی که با آن بتوان به ابعاد بسیار مهم کارکرد ناخودآگاه (یعنی ادراک ناخودآگاه، ارتباط ناخودآگاه و خلاقیت ناخودآگاه) پرداخت را برای ما به‌جای نگذاشت. در حالی که فروید فقط افکار سرکوب شده را به‌عنوان محتویات پویای ضمیر ناخودآگاه در نظر می‌گیرد، بولاس اذعان می‌کند که انگیزه‌ها و مکانیسم‌های دیگر نه تنها وجود دارند، بلکه برای رشد ذهن و تکوین خویشتن (سلف) حیاتی هستند:

گرچه ناخودآگاه سرکوب شده یک نظریهٔ مهم دربارهٔ تفکر ناخودآگاه است، اما دیدی بسیار محدودنگر دارد و با نظریهٔ رویای فروید که نظریه‌ای قائل بر خلاقیت ناخودآگاه است هماهنگی ندارد. ذهن ما بسیار پیچیده‌تر از آن است که راجع به

یک چیز باشد، خواه یک ایده سرکوب شده، یک مشتقی از اید، انتقال یا هر چیز دیگر. به راستی اگر قادر بودیم در هر لحظه از زمان حاکم بر روان خود، نگاهی بر سمفونی ناخودآگاه بیندازیم، شاهد شبکه وسیعی از ترکیبات خلاقانه می‌بودیم.

بنابراین بولاس یک مدل فراروان‌شناختی جدید پیشنهاد می‌کند، مدلی که در آن روان ما، هم از افکار سرکوب شده و هم افکاری که به دلایل خلاقانه فراخوانده و دریافت می‌شوند، ساخته می‌شود. آنچه که بولاس آن را ناخودآگاه پذیرنده یا در جای دیگر ناخودآگاه دریافت شده می‌نامد.

اودر سومین کتابش یعنی کاراکتر یافتن مکانیسمی را توصیف می‌کند که ذهن ناهشیار بوسیله آن رشد می‌کند و از طریق فرایندی از پذیرندگی خلاق ساخته می‌شود. اینجا نظریه شبکه روان زاینده (سایکیک جنرا) مطرح می‌شود که در آن بولاس به دو مفهوم در نظریه فروید توسعه می‌بخشد: «نمای چیزها» یا همان تجارب پیش کلامی از نفس چیزها، و «نقاط گره‌ای»، نقاطی در ناخودآگاه که در آن رشته‌های مختلف شارش روانی همگرا می‌شوند.

شبکه روان زایا، ماتریس‌ها یا خوشه‌هایی از شارش درون‌روانی هستند؛ وقتی افکار و تصاویر و احساسات مرتبط بهم، با «یک نیروی جاذبه روانی جمع‌کننده» جذب هم می‌شوند، این خوشه‌ها شکل می‌گیرند. همانطور که ما رویدادهای زندگی را تجربه می‌کنیم، این شبکه‌ها دائماً متولد می‌شوند و گسترش می‌یابند، ادراکات جدید به خوشه‌های از قبل موجود پیوند می‌خورند و اتصالات بین آنها ادامه می‌یابد و جزئی از یک شبکه ناخودآگاه پیچیده دائم‌التزاید می‌شوند. روان زاینده با ذهن خودآگاه نیز در تعامل است. بولاس می‌نویسد آنها "نظام‌مند و پویا هستند و در قالب بازنمایی‌های ذهنی در خودآگاه، تأثیرگذار هستند." آنها اشتیاق بیشتر و بیشتر به تجارب لذت‌بخش را ایجاد می‌کنند و ما را به جستجوی ابژه‌های بیرونی

که امکان تحول و رشد را برایمان فراهم می‌کنند، سوق می‌دهند. این فرایند دو جانبه- ورود ادراکات بیرونی به ضمیر ناخودآگاه و توجه روان زایا به بیرون- ساختار ذهن را بطریقی شکل می‌دهد که برای هر شخص یکتا و بی‌نظیر خواهد بود.

بولاس تجربه ذهنی فعالیت شبکه روان زایا را بررسی می‌کند و اشاره می‌کند که هنرمندان و دانشمندان می‌گویند یک مرحله ابتدایی در فرایند آفرینش و خلاقیت خود دارند که در آن مسأله خود را فقط در یک سطح انتزاعی تجربه می‌کنند. جوانب پراکنده به هم روی می‌آورند، اول در چشم ذهن به بازی در می‌آیند، و فقط بعد از آن است که نوعی شکل یا مفهوم خودآگاه به خود می‌گیرند. این امر مستلزم یک حالت پذیرندگی و سیلان خلاق است. بولاس به یک کلید بسیار مهم برای هر فرایند خلاق- خواه علمی، هنری یا روانکاو- تأکید نمود: صبر کردن، تحمل کردن حالت ندانستن.

او روان زایا را به مفهوم شهود نیز پیوند داد. از لحاظ ذهن خودآگاه، شهود چیزی بی‌واسطه و بی‌تلاش است، اما به نظر بولاس آنچه را که به عنوان شهود تجربه می‌کنیم، در واقع می‌تواند نتیجه تمرکز و تجمع تفکر ناخودآگاه مولدی باشد که تا الآن، از خودآگاهی زودرس و رشدناافته در امان بوده است.

ایدیوم

بولاس معتقد است که هر فرد با یک هستهٔ سلف بنیادین به دنیا می‌آید: "معادل روانی اثر انگشت انسان". بولاس آن را این‌گونه توصیف می‌کند:

ما در درون خود یک هستهٔ مرکزی حس می‌کنیم که به بودن ما سبک زیبایی‌شناختی خاصی می‌بخشد. ما یک حس خودتألیفی خاص خودمان داریم، حس یک چیزی که قابل تقلیل نیست، چیزی که تعیین‌کنندهٔ ماست.

بولاس در اشاره به این هستهٔ خویشتن از واژه ایدیوم استفاده می‌کند. ایدیوم همانند اثر انگشت فیزیکی، بعنوان بخشی از هویت ما، با ما متولد می‌شود. ما هرگز نمی‌توانیم آن را تغییر دهیم یا از بین ببریم، و هیچکس دیگر هرگز مثل آن را نخواهد داشت. این «هستهٔ منطق» سبک زیبایی‌شناختی بی‌همتایی را تولید می‌کند که ارتباط منحصر بفرد ما با دنیا، و بطور ناخودآگاه نحوهٔ رویکرد ما به تجاربمان را هدایت می‌کند.

بولاس در مقالهٔ مبدعانهٔ «ابژهٔ دگرگون‌ساز و تحول‌آفرین»، به توصیف رشد ایدیوم در ابتدایی‌ترین مرحله زندگی می‌پردازد. در این مرحله در نحوهٔ واکنش محیط به نوزاد خصوصاً به واسطهٔ ظرفیت مادر در مراقبتگری هم‌کوک با نوزاد است که اصولاً واقعیت نوزاد رقم می‌خورد. در واقع شیوه مراقبت روزانه مادر از کودک – غذا دادن، نظافت کردن، آرام کردن، بازی کردن – می‌تواند دال بر رابطه متقابل و یا قطع ارتباط، تسهیل‌کننده یا سدکننده باشد. بولاس با گسترش مفهوم «مادر محیطی» وینیکات، اشاره می‌کند که این اعمال معمولی روزانه، تغییر و تحولاتی را در حالت سلف کودک به وجود می‌آورد. بنابراین نوزاد، مادر را به عنوان یک ابژه دگرگون‌کننده تجربه می‌کند.

در متن زیر از کتاب فروپاشی، بولاس با تأکید بر ماهیت بسیار فردی ایدیوم، این مفاهیم را به موقعیت بالینی ربط می‌دهد:

روانکاو نسبت به هر بیمار، نوعی حس خاص پیدا می‌کند، که دقیقاً با هوش فرم آن بیمار هم‌کوک است، در واقع بیمار، روانکاو را در فرایندی می‌اندازد که کاملاً از سبک زیبایی‌شناختی بودنش جاری می‌شود و از آن مسیرهای منطق عبور می‌کنند که بر ذکاوت و حساسیت روانکاو می‌افزاید؛ مسیرهایی که روانکاو حال می‌فهمد همان مواضع ایدئولوژیکی هستند.

به مرور درمانگر فرضیات اولیه که خاصِ بودنِ همان آنالیزان است را در خود حس می‌کند و از آن میان نسبت به ایدیوم بیمارش معرفت پیدا می‌کند.

اثر بخشی بینش‌های ناشی از تفاسیر روانکاو هر چه باشد، این تجربهٔ بیمار از فرم حضور روانکاو است که فی‌نفسه قادر است دگرگون‌کننده و تحول‌بخش باشد. این تجربهٔ رایجی است که در پایان یک درمان موفق اگرچه فهم و درک بیمار از رخدادهای و روابط زندگی خود بسیار ارتقا یافته است، اما از آنچه که در طول این همه مدت صحبت شده، حافظه دقیق بسیار اندکی دارد. با این حال آنچه که او حتماً با خود می‌برد، یک حس عمیق فهمیده شدن و شناخته شدن است. ایدیوم او پذیرفته شده و مشغولیت صمیمانه‌ای با آن ایجاد شده است. این احساس اغلب برای بیمار به وجود می‌آید که درمانگرش او را بهتر از هر فرد دیگری می‌شناسد، و این احساس شاهدهی است بر عمق معنای برخاسته از تجربهٔ ما از فرم ابژه. فروید به صورت غریزی این رابطهٔ عمیق را بر مبنای دونفرهٔ مادر-نوزاد (که دیگر در حافظهٔ خود آگاه نیست) در بستر یک موقعیت فیزیکی (اتاق درمان) طراحی کرد تا انعکاسی از همان مرحلهٔ ابتدایی زندگی را ایجاد کند.

معرفت نااندیشیده

بولاس از مفهوم «نمای چیزها»ی فروید به نظریهٔ «معرفت نااندیشیده» رسید. این مفهوم به پیش‌فرض‌های نوزاد از واقعیت اشاره می‌کند که بصورت ناخودآگاه آموخته می‌شود و بر مبنای تجارب ثبت شده در ذهن او قبل از ظهور زبان استوار است. در نخستین ماه‌های رشد نوزاد که سلف او هنوز در احاطهٔ نظم مادرانه است، نوزاد دانش پیش‌مفهومی از بودن و رابطه داشتن را از طریق تجارب معمول زندگی روزمره جذب می‌کند. وقتی مادر به نوزاد شیر می‌دهد، نوزاد علاوه بر اینکه شیر (یا همان محتوا) را به درون می‌برد، ماهیت و کیفیت خاص (یا همان فرم) تجربه‌ای را که مادر با نحوه شیر دادنش برای او فراهم می‌کند را نیز جذب می‌کند. واژه منطق فرآیندی به ساختار ناخودآگاه شیوهٔ خاص مادر در مراقبت از نوزاد و رابطه برقرار کردن با او اشاره دارد. نوزاد قادر به ارزیابی این فرایندهای مراقبتی نیست، این فرایندها دقیقاً همان واقعیت کودک هستند.

در سراسر زندگی، معرفت نااندیشیده زیربنای ذهن هوشیار ماست. اولین ریشه‌های آن عمدتاً به قواعد شیوه مادر در انجام دادن چیزها برمی‌گردد. سپس هم‌زمان که اقتضائات مرحلهٔ ادیپی، رابطه دونفرهٔ مادر-فرزندی را بهم می‌زند، و هم‌زمان که بین تکانه‌های ایدیومتیک نوزاد و قوانین و مفروضات واقعیت اجتماعی مصالحاتی برقرار می‌شود، معرفت نااندیشیده، بیشتر و بیشتر شکل می‌گیرد.

به هنگام بزرگسالی ما در طی یک روز با پیش‌قالبهای ناخودآگاه به رویارویی با تمام جوانب زندگی خود می‌رویم. این قالبهای پیش‌ساخته حاکی از یک ترکیب منحصر به فرد از ایدیوم و تجربه هر شخص است. بولاس می‌نویسد: "در هر یک از ما شکافی ریشه‌ای وجود دارد بین آنچه فکر می‌کنیم که می‌دانیم و آنچه که می‌دانیم اما شاید هرگز نتوانیم به اندیشه در آوریم".

برای خوانندگانی که علاقه مند به کاوش در سایر حوزه‌های نوشتاری بولاس هستند، در ادامه لیستی از مقالات منتخب او پیرامون آسیب‌شناسی روانی، تکنیک روانکاوی، و موضوعات فرهنگ و اجتماع آمده است.

1- آسیب‌های روانی:

« سه‌جنسیتی The trisexual »

فرد سه‌جنسیتی با اغوای هر دو جنس در صدد کسب میل دیگری به سلف خود می‌باشد. او دلربا و فریبنده است و با او بودن امتیازی خاص محسوب می‌شود، اما بعد رفته‌رفته روابط جنسیت‌زدایی می‌شود. او به یک بدن عاری از جنسیت بدل می‌گردد - یک حضور بکر و عقیف. هدف او غلبه بر جنسینگی (سکسوالیته) و تبدیل آن به تحسین و تمجید است.

« نفرت عاشقانه Loving hate »

آیا نفرت لزوماً بر نابودی و ویرانگری دلالت دارد؟ نفرت عاشقانه می‌تواند برای حفظ ابژه به کار برود، یا شکل ناخودآگاهی از عشق را به کنش درآورد، یا ابژه را به یک رابطه پرشور بکشد. نفرت عاشقانه در رویارویی با نیروی بلعنده والدین آرمانی‌سازی شده می‌تواند حفظ هویت کند، پادزهری بر بچه نمونه بودن باشد، و نیاز به ابراز بخش‌های بدوی سلف را محقق سازد. بعضی بیماران از ایجاد نفرت در روانکاو به عنوان روشی جهت تضمین یک رابطه صمیمی (حفظ رپورت) استفاده می‌کنند، چرا که به هنگام کودکی، خشم والدین تنها تجربه هیجانی عمیق در دسترس آنها بوده است. هدف اولیه نفرت عاشقانه، نزدیک شدن به ابژه است.

« بیماری نورموتیک Normotic illness »

خانواده‌ای که اولویت اصلی‌شان پیروی از عرف و قواعد مرسوم است شاید در کودک خود کشش اغراق‌آمیزی به نرمال بودن ایجاد کند. زندگی اینان بر اساس فعالیت تعریف شده است؛ ارتباط با دنیای ذهنی (سوژگی) قطع شده، یا هرگز واقعاً

شکل نگرفته است، و همین باعث یک نمادزدایی از محتوای ذهنی می‌شود. زندگی به جای بودن، در انجام دادن خلاصه می‌شود. فروپاشی روانی یا اقدام به خودکشی شاید تنها راه پذیرفتن ساختار نورموتیک خانواده باشد.

« درون فکنی استخراجی Extractive introjection »

هماندسازی فرافکنانه شامل خلاصی از عناصر نامطلوب سلف از طریق گذاشتن آنها درون فرد دیگر درون فکنی استخراجی در جهت متضاد آن است: است. اما

یک شخص به ذهن دیگری تجاوز می‌کند و یک بخشی از زندگی روانی او را می‌رباید، و بدین ترتیب او را از یک جنبه از تفکر مال خود محروم می‌سازد. کودکی که مدام به خاطر خطاهایش مورد حمله قرار می‌گیرد ارتباط با حس گناهش را از دست خواهد داد و اضطراب را جایگزین آن خواهد کرد. او می‌ماند و یک حس همیشگی تحت ظلم بودن، چراکه احساس می‌کند حق داشتن زندگی روانی مال خود از او سلب شده است. او احساس خالی بودن می‌کند به دلیل اینکه محتوای روانی‌اش استخراج شده است.

« دروغگو The liar »

دروغ لزوماً متضاد حقیقت نیست. دروغگویی بیمارگونه یک نوع ابراز واقعیت روانی شخص است؛ و معنای ناخودآگاه و عواطف همراه با آن را بروز می‌دهد. می‌تواند ریشه در یک فانتزی جبرانگر داشته باشد، مثلاً تلاشی برای جایگزین کردن والدین غایب. اگر فرد دروغگو بتواند مردم را فریب بدهد، این باور در او تأیید می‌شود که می‌تواند واقعیت را دستکاری کند و همین یک حسی از امنیت به او می‌دهد. او برای تحقق بخشیدن به تجربه درونی خویشتن نیاز دارد که دروغ بگوید. سردرگمی روانکاو در مورد اینکه چه چیزی حقیقت و چه چیزی کذب است، از انتقال کل یک محیط درونی به او ناشی می‌شود.

« شخصیت شب‌وار The ghostline personality »

بعضی مردم به ارتباط خودانگیخته با دنیای بیرونی پشت می‌کنند و ابژه‌های بدیلی را در سر می‌پروراند که در یک فضای ذهنی درون یک مرز «شب‌وار» محدود شده‌اند. هر وقت یک بازنمایی ابژه از این خط عبور کند، به شکل یک حضور درونی بی‌مانند درآمده و تعریف جدیدی به خود می‌گیرد و به عنوان یک روح یا شب‌حی که در کنترل شخص است به زندگی در درون ادامه می‌دهد. در این پاتولوژی یک عدم پذیرش عمیق نسبت به محیط بیرونی حاکم است؛ دنیای شب‌وار بعنوان یک حضور دربرگیرنده عمل می‌کند و نمایانگر یک پسرقت به حالات سلف جنینی است.

« ضد خودشیفتگی The anti-narcissist »

خودشیفتگی مثبت واقع‌نگرانه بخشی از سلامت است، اما برخی افراد نوعی خودشیفتگی منفی در خود می‌پروراند که بالیدن سلف را مسدود می‌کند. در این حالت نفرت و ملامت خویشتن در آنان به یک منفی‌گرایی کنترل‌کننده همیشه بدل می‌شود. اگر مادر به جای یک رابطه صمیمی واقعی به بت ساختن از کودک پردازد، کودک برای تجربیدن یک رابطه واقعی به جنگیدن با پدر کشیده می‌شود. از آنجا که پرورش استعدادهاى واقعی کودک می‌تواند باعث بت‌سازی دوباره از او شود، پس کودک توانایی‌هایش را نقش بر آب می‌کند. او به خاطر اینکه جلوی این خاطرخواهی نسنجیده مادر قد علم کند، یک سلف منفی می‌سازد.

« معصومیت خشونت‌بار Violent innocence »

در اصطلاحات روابط ابژه واژه انکار دیده نمی‌شود. اما وقتی شخص در قالب دفاع، دیگری را محکوم به خطا می‌کند و خود را معصوم می‌داند، این یک حس بی‌گناهی خشونت‌بار است. این حالت خودآگاهی سوژه را تقلیل می‌دهد و پدیده‌های آشفته‌ساز را در جای دیگر در بیرون می‌نهد. به عنوان مثالی برای شخص معصوم خشونت‌کار، فردی را در نظر بگیرید که با پرسیدن سوالات ظاهراً بی‌قصد و غرض، دیگری را آشفته کرده، ولی کلاً حاشا می‌کند و خود را مبرا می‌داند و اینگونه موجب گيجی و سردرگمی طرف مقابل می‌شود. در واقع با نشستن بر موضع معصومیت، ادراک دیگری را انکار می‌کند.

« اشتغال ذهنی تا سرحد مرگ preoccupation unto death »

تمرکز پرشور، اشتغال ذهنی و وسواس روی یک طیف قرار می‌گیرند. وسواس به خاطر ایجاد تمرکز روانی کاذب، مانع سازوکار طبیعی حیات ناخودآگاه می‌شود. ابژه وسواس یک ظرف است که حیات روانی را درون خود حبس می‌کند و همین نمی‌گذارد که استفاده ناخودآگاه نرمالی از ابژه صورت بگیرد. بیمار احساس می‌کند آن ابژه او را غصب کرده و به جنون سوق می‌دهد. اما اشتغال ذهنی تا این حد آزادی درونی را سلب نمی‌کند، بلکه یک فضای روانی ایجاد می‌شود که فقط ابژه مدنظر در آن وجود دارد و لاغیر. در تمرکز پرشور، علاقه به خود ابژه در مسیری زاینده و خلاق جهت داده می‌شود که همین به کشف ناخودآگاه جهان کمک می‌کند.

« ذهن علیه سلف mind against self »

موضوع سایکوز نه از لحاظ محتوای روانی بلکه بر اساس ساختار ارتباطی که بین سلف و ذهن وجود دارد، مورد بحث قرار می‌گیرد. ریشه بسیاری از بیماری‌های روانی در این است که ذهن فرد مایه هول و هراس او می‌شود. اثربخشی روانکاوی

در موارد سایکوز ناشی از این است که روانکاو از ذهن بیمار نمی‌هراسد و می‌تواند از طریق درگیر شدن با محتوای آن، قدرتش را درهم بشکند. اگر این بیماران به شکل حمایتی تحت درمان قرار بگیرند، انرژی‌گذارهای روانی مسموم‌کننده و مرضی آنها به چالش کشیده نمی‌شود و معانی ناخودآگاه کشف نمی‌گردد. و این یعنی متخصص بالینی نیز ذهن بیمار را خطرناک و ترسناک تلقی کرده، و همین باعث ابقا و ادامه هسته پاتولوژی می‌شود.

« تداخلات ذهنی mental interference »

در بیماران مبتلا به افسردگی شدید، ذهن تبدیل به یک دیگری غیر همدلِ سخت‌گیری می‌شود که دائماً به سلف حمله کند. لذا نشخوار ذهنی (اندیشناکی) جانشین تفکر می‌شود، و واپس‌روی بازنمای یک بازگشت ناخودآگاه به مراقبت مادرانه دوره نوزادی است. این امر ایگو را به ضعف می‌کشد، و حالت‌هایی از گیجی و سردرگمی مانع کارکرد روانی زاینده و پربار می‌شود. روانکاو با استقرار یک محیط دربرگیرنده و تحلیل کردن نفرت و خصومت فرایندهای روانی، به تدریج شور زندگی را در بیمار زنده می‌کند و با ایجاد حس کنجکاوی، به مقاومت منفعلانه و سکون روانی دفاعی وی پاتک می‌زند.

« مادر مرده، کودک مرده dead mother, dead child »

در بحث از یک بیمار اسکیزوئید مبتلا به فانتزی‌های پارانویید خشن، دو مفهوم از هم جدا می‌شود: درون‌فکنی و بینافکنی. در حالی که یک درون‌فکنی ریشه در نیازها یا امیال سلف دارد، بینافکنی یک ابژه درونی است که از همانندسازی فراقنانه والدین یا از ترومایی در واقعیت که بر سلف تعدی کرده نشأت می‌گیرد. این چیز تعدی‌کننده موجب وقفه شدید در ایدئوم سلف شده و لذا حس یک فقدان معنایی ناخودآگاه را بوجود می‌آورد. تجاوز امر واقع به امر شخصی، یک حالت تعلیق ایجاد می‌کند، و درد ناشی از ترومای اصلی به حس خویشتن اولیه بدل می‌شود. افکار حس ناامنی می‌دهند، چراکه بیم آن می‌رود که به رخدادهای سخت و جان‌فرسا در واقعیت بدل شوند.

« میل بوردرلاین borderline desire »

در بیماران مبتلا به حالات مرزی، تلاطم هیجانی تبدیل به ابژه میل اصلی در آنها می‌شود. طغیان‌های ناگهانی خشم و بیرون ریختن گله و شکایت و سردادن ندای تظلم، یک تأثیر تکرارشونده در سلف به جای می‌گذارد و همین مایه رضایت است. احساسات معمولی به تجارب آشفته‌ساز پرشدت بدل می‌شود. برای ایجاد صمیمیت آنها باید این حالت اصلی را بالاجبار در طرف مقابل وارد کنند. آنها از نظر روانی مدام در معرض سانحه هستند؛ هر چیز کمتر از فاجعه، به نظرشان مرده می‌آید. آشفستگی را انتخاب می‌کنند چون آن را بر احساس خلأ ترجیح می‌دهند.

« هیستری » (لندن: راتلج، ۲۰۰۰) Hysteria

در این کتاب بولاس بحث می‌کند که مفهوم هیستری از فرهنگ معاصر زودوده شده و قرار دادن آن ذیل طبقه‌بندی‌های تشخیصی دیگر، محوریت جنسینگی (سکسوالیته) آن را کم‌رنگ ساخته است. به عقیده او آگاهی از میل جنسی ماهیتاً تروماتیک است، چراکه نسبت اولیه با مادر به عنوان مراقبتگر را تباه می‌سازد و او را به ابژه جنسی پدر و نیز کودک تبدیل می‌کند. شخصیت هیستریک حول یک نوع امتناع از فهم بدن و جنسینگی سازمان‌بندی شده است.

فصول این کتاب به جوانب مختلفی می‌پردازد از قبیل بیداری جنسی، کارکردهای پدر، اغواگری، خودنمایی، سلف به عنوان تماشاخانه، و هیستری بدخیم. فصول ۱ و ۱۴ خلاصه‌های ارزشمندی را شامل می‌شود و به مقایسه اختلالات شخصیتی متفاوت می‌پردازد.

وقتی خورشید از هم می‌پاشد: معمای اسکیزوفرنی (بیل، ۲۰۱۵)

When the Sun Bursts: the Enigma of Schizophrenia

این کتاب یک گزارش شورانگیز و خیلی شخصی است از تجارب بولاس در کار با کودکان و بزرگسالان مبتلا به اسکیزوفرنی. او ساختار و منطق تفکر اسکیزوفرنیک را مورد بررسی قرار می‌دهد و با تأکید بر مداخله هرچه سریعتر و زود هنگام تر ملتمسانه استدع دارد که برای درمان این موارد یک رویکرد روانکاوانه فشرده در پیش گرفته شود؛ نه اینکه در زندانها شأن و کرامت انسانی از این بیماران سلب شود یا با داروهای روان‌گردان و در گوشه انزوا نگه داشته شوند. بولاس این وضعیت را یک تراژدی می‌داند. انسانها واجد این غریزه ذاتی هستند که به هنگام پریشان‌حالی به دیگران روی می‌آورند، و به عقیده بولاس حتی در شدیدترین حالت‌های آشفتگی روانی این موضوع باید مبنای درمان قرار بگیرد.

2- تکنیک روانکاوانه:

« خودتحلیلی و انتقال متقابل self-analysis and the countertransference »

در روانکاوی قبل از تعبیر و تفسیر دادن باید تجربه کردن اتفاق بیفتد. ظرفیت پذیرندگی مستلزم حالت طمأنینه است - یک ذهن آرام نه یک حالت گوش‌به‌زنگ. اگر روانکاو از تفسیر دادن پرهیز کند، آن وقت به رشد دنیای شخصی بیمار کمک کرده است. انتقال شکل‌های بسیار دارد. همان‌طور که تحلیل جلو می‌رود، انتقال از شکل فراقنی به روانکاو به عنوان

یک ابژه بیرونی، به صورت انتقال به روانکاو به عنوان یک ابژه درونی در می‌آید، که این ابژه درونی در نقش یک نیروی کمکی در فرایند شناخت سلف به کار گرفته می‌شود. دیدگاه کلاسیک بر آن بود که انتقال متقابل باید رفع و رجوع شود و توجه سیال عاری از قضاوت دوباره حاکم گردد. اما اخیراً انتقال متقابل را یک حالت بودن همواره حاضر در روانکاو می‌دانند که برای استفاده بیمار در دسترس است.

« واپس‌روی معمول به وابستگی ordinary regression to dependence »

در طی تحلیل دوره‌هایی از واپس‌روی عادی خوش‌خیم وجود خواهد داشت که در آن، روانکاو مداخلات فعال را موقتاً قطع می‌کند. و مجال می‌دهد که بیمار با تجارب درونی خود ارتباط برقرار کند و همین یک فرایند زاینده ضروری را به جریان می‌اندازد. همان‌طور که واپس‌روی عمیق می‌شود، تغییر حالات سلف بیمار، انواع و اقسام سکوت را به دنبال دارد. وقتی ذهن او شدیداً در دنیای خصوصی خودش مشغول است، چیزی شبیه به تجارب حسی و تجارب شاعرانه رخ داده و او غرق در تجربیدن‌های ناخودآگاه می‌شود.

« عجیب و غریب off the wall »

موضوع این مقاله بررسی رابطه روانکاو با ذهنیت خویش است: افکار و فانتزی‌ها و احساسات اتفاقی، چیزهایی که می‌آید تا بگوید اما قورت می‌دهد، و تغییراتی که تدریجاً در تصویر خیالی او از بیمار رخ می‌دهد. هر بیمار، متفاوت از دیگری تجربه می‌شود، و بیشتر کار تحلیلی در درون روانکاو اتفاق می‌افتد. بسیار خطرناک است که بیمار را در قالب یک مجموعه از تفسیرها سازمان‌بندی کنیم. ظرفیت ندانستن یک دستاورد و توفیق است و باید به‌طور واضح آن را در تفسیر دادن‌ها به کار برد تا عقلایی بودن کار تحلیل زیر سوال نرود. این جنبه از تکنیک که تحت عنوان دیالکتیک تفاوت توصیف شده، از خطر تداخل تفسیر در روند تداعی آزاد می‌کاهد.

« تمجید روانکاو از بیمار the psychoanalyst's celebration of the analysand »

کفه ادبیات روانکاوی به سمت اشکالات روان آدمی سنگینی می‌کند. با وجود این، مداخله روانکاوی نباید صرفاً شامل موارد منفی باشد. شاید تحلیل غرایز زندگی بیمار از جمله عشق به روانکاو، مشکل‌آفرین‌تر حس شود. چون درست همان‌طور که تحلیل ویرانگری نباید نکوهش‌آمیز و محکوم‌کننده باشد، تحلیل غرایز زندگی هم نباید ارضاکنده یا تأیید‌آمیز باشد. اما روانکاو باید به لذت با هم کار کردن، و نیز به ظرفیت‌های واقعی بیمار معترف باشد، و گرنه جوشش و خودانگیختگی خلاقانه بیمار را کور خواهد کرد.

« استفاده روانکاو از تداعی آزاد the psychoanalyst's use of free association »

روانکاو هم از ذهنیت در حال انتشار خود و هم از یک دیدگاه عینیت‌دهنده استفاده می‌کند. انتقال و انتقال متقابل یعنی یک دیالوگ روابط ابژه‌ای، یک دیالکتیک بین سلف‌های ساده و پیچیده در حال جریان درون هر دو نفر. هر دو تداعی آزاد می‌کنند؛ هر دو دریافت‌کننده و پذیرنده خواهند بود. روایت بیمار در ذهن روانکاو انتشار می‌یابد، و منطق آن بیشتر شبیه اثر شعر یا موسیقی درک می‌شود تا از طریق فرایند تفکر ثانویه. تفسیرها از میان عناصر بسیار زیادی از جمله تداعی‌ها، مشاهدات، افکار و تصاویر شکل می‌گیرند. روانکاو از امر بی‌منطق (ظاهراً بی‌منطق) می‌ترسد. آیا این در واقع ترس از خودِ ذهنیت نیست؟ کار عملی روانکاو همواره به مراتب پیچیده‌تر از هر نظریه‌ای خواهد بود.

« یک حس مجزا a separate sense »

روانکاو از هر بیمار یک حس جداگانه‌ای می‌گیرد، که از بی‌مانندی زیبایی‌شناختی بودن هر فرد نشأت می‌گیرد. این حس شامل مجموعه بی‌همتایی از ایده‌ها، احساسات، تصاویر بصری و استعارات صوتی است که تلویحاً بر غنا و پیچیدگی دایم التزاید ایدیوم آن بیمار اقرار دارد. روانکاو و بیمار همدیگر را همچون جریان (فرایند) حس می‌کنند، و لذا انتخاب می‌کنند که کدام خط انتشار را دنبال کنند و کدام حوزه‌ها را بکاوند، و با ایجاد مراکز همگرایی در روان به دیدگاه‌های جدیدی می‌رسند و همه اینها ناخودآگاه اتفاق می‌افتد. این‌ها شکل‌های معمول از امور غریب است، که جزئی از معرفت رابطه‌ای ماست. روانکاو که ناگه با ایدیوم بیمار آشنا می‌شود و بیماری که این آشنایی عمیق را تجربه می‌کند، هر دو احساس لذت و رضایت خواهند داشت.

« On transference interpretations as a resistance to free association »

این نوشتار یک انتقاد اساسی از تکنیکی است که بر تفسیر دائمی انتقال مبتنی باشد. روانکاو که از یک دستور جلسه پیروی می‌کند، ماهیت اصولاً ناخودآگاه موقعیت تحلیلی را منتفی کرده است. هم‌چنین باقی ذهن بیمار را کنار می‌گذارد. علاوه بر تظاهرات آشکار انتقال، خطوط فکری ناخودآگاه بسیاری درون و پیرامون رابطه اینجا و اکنونی شکل می‌گیرد. روانکاو هنگام ارائه کیس برای همکارانشان تحت فشار شدیدی برای تمرکز روی انتقال هستند، لذا همان تجربه‌ای را تکرار می‌کنند که بیمار به طور مداوم در جلسه با آن مواجه بوده است. هر دو مجبورند که از فرضیه غالب پیروی کنند و به گروه یا روانکاو همانی را بدهند که توقع شنیدنش را دارند. بنابراین یک واقعیت منتخب به یک حقیقت تام بدل می‌شود.

این تمرکز محدود در حکم مقاومتی است در برابر پرداختن به وسعت ایده‌های ناخودآگاهی که از طریق فرایند تداعی آزاد و گوش دادن آزاد آشکار می‌شود.

« تداعی آزاد Free association »»

این نوشتار برای خواننده‌ی عام نوشته شده و یک بررسی مختصر اما جامعی است در باره موضوع تداعی آزاد. همچنین ترکیبی است از ابعاد مختلف اندیشه بولاس. او حامی بازگشت به تکنیک فروید است؛ تکنیکی که بر مبنای تداعی آزاد و توجه سیال عاری از قضاوت استوار است، و بر گوش دادن باز و پذیرا به آنچه بیمار می‌آورد بدون پیش‌داوری معنای آن یا تحمیل هرگونه مراتب اهمیت، تأکید دارد. هدف، رشد دادن قابلیت‌های ناخودآگاه در هر دو نفر است؛ فرایندی که به خودی خود درمان‌بخش است. بولاس از پیام‌رسانی ناخودآگاه و پیچیدگی عمیق محتویات متداعی بحث می‌کند و می‌گوید که شکل‌های متفاوتی از منطق بر آن حاکم است: منطق توالی، منطق فرافکنی، منطق انتقال و انتقال متقابل، و منطق کاراکتر. همچنین این ایده را پیش می‌کشد که یک فرایند پرسش و پاسخ ذاتی و دائمی در ذهن ما وجود دارد. او تداعی آزاد را شکلی از تفکر ناخودآگاه می‌داند که در خدمت رانۀ سلف برای رشد دادن ایدیومش است.

پرسش بی‌انتهای (لندن: راتلج، ۲۰۰۹) The Infinite Question

این کتاب بحث‌های مطرح در نوشتار «تداعی آزاد» را باز کرده و تمرکز بیشتری بر تکنیک دارد و با شرح مفصل لغت به لغت مطالب بیمار، در صدد رونمایی از منطق توالی نهفته در روایت بیمار است. همچنین بسیاری از ابعاد دیگر تداعی آزاد را هم از منظر بالینی و هم نظری مورد بررسی قرار می‌دهد.

قبل از افتادن او را بگیر (لندن: راتلج، ۲۰۱۳) Catch Them Before They Fall

در این کتاب بولاس به یک رویکرد ریشه‌ای برای درمان بیماران غیر سایکوتیکی که در آستانه فروپاشی هستند، اشاره دارد و قائل است که کار تحلیل برای آنان ادامه یابد اما برای یک دوره محدود با کثرت و فشردگی جلسات جلو برود. این شرایط فرصت بودن با هسته یک سلف که در آسیب‌پذیرترین و بی‌دفاع‌ترین حالت خود است را فراهم می‌سازد. بولاس بر این باور است که در این موقعیت روانکاو می‌تواند مداخله ارجح است، و روانکاو که این بیمار را به دارودرمانی یا بستری شدن بسپرد، چشمان خود را بر پتانسیل عمیقاً دگرگون‌ساز و تحول‌بخش موجود در فروپاشی بسته است.

وقتی خورشید فرو می‌پاشد: معمای اسکیزوفرنی (بیل، ۲۰۱۵) When the Sun Bursts: the Enigma of Schizophrenia

به توصیف آن در بخش سوم این ضمیمه نگاه کنید.

3-جامعه و فرهنگ:

« پدرت را اذیت نکن Don't worry your father »

این مقاله جایگاه خود پدر، و جایگاه دنیای پدرانۀ بیرون از خانه را در روان کودک بررسی می‌کند. کودک می‌تواند پدرش را به شکل دوگانه‌ای تجربه کند هم قدرتمند و هم شکننده؛ بازگشت پدر به خانه با نیک‌داشت و میزان کردن شرایط توسط مادر همراه است؛ مادری که یک نسخه محدود از آنچه در غیابش اتفاق افتاده به او ارائه می‌دهد. روال و روتین زمان‌مند پدر، در مقابل بی‌زمانی زیستن کودک با مادرش قرار دارد. فانتزی‌های کودک درباره زندگی کاری پدر مقدمه‌ای است برای مشارکت آتی او در واقعیت خارج از خانواده.

« حالت فاشیست ذهن The fascist state of mind »

فاشیسم می‌تواند در ذهن فرد یا گروه وجود داشته باشد. تحت فشار احساس نیاز یا اضطراب شدید، سلف/گروه کارکرد دموکراتیک خود را از دست می‌دهد و شروع به فرافکنی می‌کند. ذهن از حالت پیچیده

بودن در می‌آید، چراکه ویژگی کثیرالمعانی بودن نظم نمادین را از دست می‌دهد و مستبدانه به کار می‌افتد و هر مخالفی را نابود می‌کند. به جای شک و تردید، عدم قطعیت، و بازجویی از خویشان، به کارکرد پاتولوژیک قطعیت میدان می‌دهد و همین یک خلأ اخلاقی بر جای می‌گذارد. یک قربانی انتخاب می‌شود تا این خلأ را دربربگیرد، سپس باید قربانی و آن خلأ با هم به درک واصل شوند. لذا یک حالت ذهنی تبدیل به یک کنش خشونت‌آمیز می‌شود، و این فرآیند نابودگری آرمانی‌سازی می‌شود. جریان کشتار روانی شامل این موارد است: تحریف نظرات مخالف، بافتارزدایی، سیاه‌نمایی، کاریکاتورسازی و ترور شخصیتی. همچنین می‌تواند از طریق حذف عملی شود: با نیست‌گرفتن سوابق کاری و فرهنگی مخالفان، آنها را نیست و نابود می‌کنند.

« ساختار شر The structure of evil »

در این نوشتار بولاس بر فهم ما از این که چرا کلمه «شر» این چنین یادآور و حس‌برانگیز است، عمق می‌بخشد. او با اشاره به کتاب آفرینش (کتاب اول تورات. م.)، شر را این‌طور تعریف می‌کند: سلسله رویدادهایی که فرد شرور می‌چیند تا به دیگری نیازمند نزدیک شود. او پیشنهاد کمک می‌دهد و سپاس‌گزارانه پذیرفته می‌شود، و بدین‌سان قدیمی‌ترین رابطه

ابژه ما، اولین اعتماد ما به یک دیگری مراقبتگر، مورد سواستفاده قرار می‌گیرد. قربانی، خوبی شخص شرور را باور می‌کند، اما بعد با چرخش آخرالزمان گونه وی روبرو می‌شود و می‌فهمد تمام این مدت به کسی اعتماد کرده که نیتی جز آسیب زدن به او نداشته است. قاتل زنجیره‌ای تجسم این ساختار است آنگاه که قربانی می‌فهمد در نتیجه این اعتماد در آستانه مرگ ایستاده است.

« خلاقیت و روانکاوی Creativity and psychoanalysis »

هنر حاکی از تعدد و تکثر عوامل تعیین‌کننده حیات روانی انسان است. بولاس در مورد تأثیر فروید و خصوصاً تأثیر فرایند تداعی آزاد بر پیشرفت‌های هنری قرن بیستم، بحث می‌کند. به‌ویژه اکسپرسیونیسم انتزاعی، ردپای ناخودآگاهی را بازنمایی می‌کند که می‌تواند قابل مشاهده باشد اما به‌سادگی قابل ادراک نباشد. فروید به عنصر زیبایی‌شناختی حیات روانی اهمیت نداد، اما درست همان‌طور که واقعیت روانی می‌تواند به یک اثر هنری تبدیل شود، رویا از طریق یک فرآیند دگرگون‌ساز مشابه، به تجارب درونی ما در طی روز تجسم می‌بخشد. تداعی آزاد هم روش دیگری است برای تحول خویشتن و افزایش قابلیت‌های ناخودآگاه سلف.

چین در ذهن (لندن: راتلج، ۲۰۱۳) China on the Mind

بولاس با مقایسه تفاوت‌های بسیار در ذهنیت تمدن‌های شرقی و غربی، آنها را به نظم مادرانه و پدرانه مرتبط کرد. تفکر شرقی طرفدار بودن است؛ در حالیکه تفکر غربی به انجام دادن اولویت می‌دهد. زبان شرقی تلویحی و تفسیری است؛ و کلام غربی شفافیت صریح می‌طلبد. وجوه متفاوت مکاتب روانکاوی ما حاکی از این قطب‌های متضاد است، و به باور بولاس رویکرد فرویدی این پتانسیل را دارد که این دو شکل کارکرد روانی را به وحدت با هم برساند.

خوانش کریستوفر بولاس (لندن: راتلج، ۲۰۱۱) The Christopher Bollas Reader

مجموعه‌ای از ۱۶ مقاله از مهمترین مقاله‌های بولاس است که وسعت اندیشه وی را نشان می‌دهند؛ اغلب آنها قبلاً در کتاب‌های دیگر چاپ شده‌اند. دو مصاحبه منتشرشده با بولاس این دو مصاحبه بسیار روشنگر و رهگشا هستند. یکی مصاحبه با آنتونی مولینو است که در کتاب تداعی‌وار: رویارویی‌های روانکاوانه منتشر شده است و دیگری با وینچنزو بونامینیو است که دو فصل اول کتاب لحظه فرویدی را تشکیل می‌دهد (لندن: راتلج، ۲۰۰۷).

حیات ابژه‌ها: بررسی آثار کریستوفر بولاس The Vitality of Objects: Exploring the Work of Christopher Bollas

این کتاب یک مجموعه مقالات راجع به آثار بولاس است که توسط جول بک، آرن جمستت، آدام فیلیپس، گابریلا مان، جیمز گروتستین، آنتونی مولینو و وسلی شومار، ژاکلین رز، جوئان فیت‌دیل، مایکل سولوسی، گرگ دراسلر و کیت براون نوشته شده است (اسکالیا، جی، 2002).

نسل جدید: دغدغه‌ها و تعارض‌ها در روانکاوی معاصر Generation: Preoccupations and Conflicts in Contemporary Psychoanalysis

این کتاب که توسط جین وایت (لندن: راتلج، ۲۰۰۶) نوشته شده، در بستر مطالعه تطبیقی روانکاوی معاصر، به آرای بولاس نیز اشاره می‌کند.

تفکر مستقل در روانکاوی بریتانیایی توسط اریک راینر The Independent Mind in British Psychoanalysis

این کتاب (لندن: فری اسوسیشن بوکس، ۱۹۹۰) دائره‌المعارف مکتب مستقل است و به آثار بولاس ارجاعات بسیاری داشته است.

